أعوذُ باللَه منَ الشَّيطان الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ لِلَّه رَبِّ العالَمين‌

وَالصَّلوة والسَّلام عَلى سَيِّد المُرسَلين و أشرَف النَّبيّين‌

مُحمَّدٍ وَ آل ه الطَّيّبي ن الطّاه رين‌

وَاللَعنةُ عَلى أعدائهِم أجمِعين‌

إلى يومِ الدّين‌

 قُلتُ: يا اباعبداللَه! ما حقيقة العبودية؟ قال: ثلاثَةُ الاشياء: ان لا يرَىَ العَبد لنَفسِهِ فيما خَوَّلَه اللَه ملكاً، لأنَّ العبيدَ لايكونُ لهم ملك، يرَونَ المالَ مال اللَه، يضَعونَهُ حيثُ امرَهُمُ اللَه به، و لا يدبِّرَ العَبدُ لنفسه تدبيرا و جملةُ اشتغالِهِ فيما أمرَهُ تَعَالَى بِهِ و نهاهُ عَنهُ‌

 از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌كند كه حقیقت عبودیت در چیست؟ حضرت می‌فرماید: در سه چیز است، در سه مسأله است، مطلب اوّل اینكه عبد احساس ملكیتی نداشته باشد نسبت به آنچه كه خداوند به او داده، زیرا بندگان ملكیتی را در متصرفات خودشان نمی‌بینند. مال را مال خدا می‌دانند و در هر جا كه خداوند امر كرده، در همان جا مصرف می‌كنند.

 مطلب دوم اینكه تدبیری نباید بنده برای خود بیاندیشد، راجع به مسأله كیفیت تدبیر و اینكه مقصود از این فقره شریفه در این حدیث چیست و آیا تدبیر مذموم است، انسان نسبت به كارهای خودش تدبیر نداشته باشد، تأمل نداشته باشد، در حالی كه ما در تمام مسائل این قضیه تدبیر و این قضیه تأمّل را به بهترین نحو و به دقیق‌ترین شكل در دستورات اسلامی می‌یابیم.

 و عرض شد اصلًا در قضیه تدبیر و اداره امور به نحو مطلوب، یك سرّی در این قضیه نهفته و عدم توجه به این نكته موجب می‌شود كه به طور كلّ شیرازه امور از هم گسسته بشود. به اندازه‌ای این مسأله تدبیر و حفظ امور بر اساس تأمل مورد نظر است و در مكتب عرفان نسبت به این قضیه تأكید شده. كه به نظر می‌رسد یكی از واجبات اخلاقی در مكتب عرفان عبارت است از تعهدّات حتی بدیهی و غیر ملزمه‌ای كه مردم در میان خودشان دارند. و تخلّف از این تعهدّات به عنوان تخلّف از مبانی سلوكی تلقّی می‌شود.

 دو جور ما تعهدّ داریم، یكی تعهدّ ملزمه اصطلاحی فقهی است كه در ضمن عقد انسان یك تعهدّی را به طرف مقابل و یك شرطی را به طرف مقابل مشروط

 می‌كند. راجع به این مورد خوب آقایان فقها می‌گویند لازم الاجرا است. اگر شخصی در ضمن عقد و در ضمن معامله یك شرطی را بكند، این معامله انجام می‌شود مشروط بر اینكه یكی از دو طرف یا هر دو، یك تعهدّی را انجام بدهند. طبعاً اینها لازم الاجرا است البته در صورتیكه آن تعهدّ یا آن شرط خلاف شرع نباشد.

 تعهدّ دوم تعهدهای ابتدایی است، در ضمن معامله نیست. شخصی قول می‌دهد به یك فرد دیگر كه من این كار را برای تو انجام خواهم داد. وعده‌ای باهم می‌گذارند، قراری باهم می‌گذارند، در تمام این موارد از نقطه نظر فقهی در این مسأله اختلاف است كه آیا این تعهدّات لازم الاجرا است یا اینكه لازم الاجرا نیست. آن چه كه به نظر قاصر می‌رسد اینست كه این تعهدّها، مانند تعهدّهای ضمن عقد لازم الاجرا و واجب است شرعاً، و تفاوتی با تعهدّها و شرایط در ضمن عقد ندارد. فرض كنید كه اگر یك شخصی قول بدهد به یك فرد دیگر كه من برای تو این كار را انجام خواهم داد، شرعاً واجب است كه انجام بدهد، یا قول بدهد فرض كنید من به منزل تو خواهم آمد، شرعاً باید به این تعهدّ عمل كند. یا اینكه اگر شما این كار را كردید، من هم برای شما این كار را خواهم كرد. از همین تعهدّهایی كه خوب در بین مردم متدارج است و بدون اینكه در ضمن عقدی باشد، تمام این تعهدّها شرعاً واجب است. و اختصاص به شرایط در ضمن عقد ندارد.

 یادم است یك روز در زمان سابق بین دو نفر از دوستان مرحوم آقا یك تعهدّی انجام شده بود. هر دو كاسب بودند و در یكی از شهرستانها زندگی می‌كردند بر این اساس هر دو یك جنس را می‌فروختند، یك جنس را می‌فروختند. تعهدّ هم این بود كه قیمت این جنس را از این مبلغ پائین‌تر كسی نفروشد، یكی از این دو طرف نسبت به این تعهدّ تخلّف كرده بود، مشتری آمده بود و این هم قیمت را پائین‌تر از آن قیمتی كه بین طرفین توافق بود، قیمت را فروخته بود. در نتیجه به واسطه این قضیه موقعیت كسبی آن شخص دیگر در میان بازار، در میان واسطه‌ها، آن موقعیتش دستخوش تغییر و تبدّل اینها شده بود، و موجب كدورت. قضیه به مرحوم آقا كشیده شد. قضیه تقریباً این طور كه در ذهن من هست، مربوط به حدود بیست و هفت سال پیش یا بیست و هشت سال پیش است. ایشان دو نفر را خواستند و آمدند و نشستند و مطالب را طرفین بیان كردند كه بله، ما این جنس را آمدیم از طهران خریدیم و بعد بردیم و بر این اساس كه اگر واسطه‌هایی، دلال‌هایی آمدند، افرادی آمدند از ما بگیرند ما به كمتر از این قیمت نفروشیم. یك قیمتی كه توافق كرده بودیم. بله، ایشان آمده این كار را انجام داده و كمتر فروخته و آبروی ما را در بازار برده من باب مثال به عنوان گران فروش، آقا رو كردند به آن شخص و گفتند: آیا مطلبی كه ایشان می‌گویند، درست است یا نه؟ ایشان فرمودند: من در جریان نبودم، پسر من آمده بوده این كار را كرده و علی كل حال من خودم راضی به‌

 این مسأله نبودم. ایشان فرمودند: علی كل حال این قضیه از حجره شما انجام گرفته، حالا پسرتان بوده، یا خودتان بودید، یا شاگرد شما بوده، این مسأله از این میز و از این حجره، این در اینجا انجام گرفته و مسئولیتش بر عهده شماست.

 بله، ببینید مطلب چقدر دقیق است! ما نمی‌توانیم در تعهّدات خودمان با این عنوان كه من نبودم، شانه خالی بكنیم. اگر یك جریانی به ما مربوط است، اگر یك قضیه‌ای به انحاء وسائط به ما ارتباط دارد، مسئولیت متوجه ما خواهد شد، و ما باید از عهده پاسخگویی نسبت به سؤالات بربیائیم. این خیلی مطالب مهمّی است كه ما بایددر طول زندگی نسبت به همه مسائل دقیقاً رعایت كنیم. در مسائل خانوادگی، در ارتباط با افراد دیگر، در جریاناتی كه به ما مربوط می‌شود، در مسائل رفاقتی، در ارتباط با خارج، خلاصه ما باید مطلب را به این سادگی تلقّی نكنیم، خیلی مسئولیت، مسئولیت بالایی است. می‌خواهم این را عرض كنم: این قضیه با تمام طیف وسیعی كه دارد، باید مورد توجه قرار بگیرد. با تمام طیف وسیعی كه دارد.

 ایشان گفتند كه: بله، علی كل حال این انجام شده و هر چه شما هم بگویید ما راضی هستیم. من یادم است در آن جا دو سه مطلب مرحوم آقا به آن شخص فرمودند. گفتند: مطلب اول اینكه شما باید توبه كنید از این كاری كه انجام گرفته. همین جوری خیلی صریح باید توبه كنی و دیگر نسبت به این مسأله نباید دوباره اقدام كنی، دوم اینكه الآن باید رسماً از ایشان عذرخواهی كنی و اظهار ندامت و

 پشیمانی كنی از تخلّفی كه در این مورد متفاوق علیه انجام گرفته. سوم اینكه، باید ضرری را كه از نظر مالی متوجّه این شخص شده با این عمل، این ضرر را باید جبران كنی. اگر ضرری متوجه شده از او نخریدند، و قیمت جنس او اگر یك وقتی افت كرده، یا اینكه فرض كنید من باب مثال به واسطه این قضیه یك مقدار پول او راكد مانده، تمام اینها داخل در این قضیه خواهد شد. چون به واسطه این عمل شما و به واسطه این حركت شما این مطلب در این جا انجام گرفته. چهارم اینكه باید بروید و در بازار اعلان كنید كه ایشان در این مورد صادق است و ما نسبت به این قضیه تخلّف كردیم. التفات كردید، مسأله چنین آسان نیست. بله بگوییم ما سالك هستیم و دیگر هر كاری را هم خواستیم بكنیم و بعد اگر یك خلافی پیش آمد، شتر دیدی ندیدی! از كنار قضیه بگذریم! نه آقا همین جا جلوی انسان را می‌گیرند باید بیایی، چرا؟ چرایش مهمّ است. زیرا ما با یك جریان حقّ طرف هستیم. آیا این عملی كه انجام شده است حقّ بوده است یا ناحق، اگر حق بوده، شما باید بیایید تدارك كنید. الان آبروی این شخص در بازار رفته، این آبرو را تو باید بیایی تدارك كنی، شما تخلّف كردی؛

 این نكته الآن در نظرم آمد. یادم می‌آید مدّتهای پیش، در اوایل انقلاب در همان سالهای اول و دوم انقلاب یكی از روزنامه‌ها كه وابسته به یك ارگانی بود راجع به یك نفر از آقایان اصفهان كه الآن از دنیا رفته، پیرمردی بود، من دیده بودم‌

 او را، تقریباً منزوی بود. یعنی اهل اجتماع و اینها نبود. مسجدی داشت در یكی از محلّات اصفهان و در همان جا نماز می‌خواند و اقامه جماعتی می‌كرد. روزنامه راجع به ایشان یك مطلب خلاف واقع را نوشته بود، مطلب خلاف واقع نوشته بود، در واقع آبرویش را برده بود، مسأله‌ای بود كه با حیثیت و با شئون شخصیتی یك انسان مسأله در ارتباط بود. یكی از بستگان نزدیك ما كه با آن شخص هم مرتبط بوده از این جریان اطّلاع پیدا می‌كند و به دفتر این روزنامه مراجعه می‌كند. و با همین مسئول حالا سردبیر بوده، مسئول بوده، صحبت می‌كند: این مطلبی را كه شما در روزنامه‌تان نوشتید خوب این را با چه دلیلی ذكر كردید و در این قضیه دلیل شما چه بود؟ ایشان می‌گویند: ما مطالب را بدون دلیل و بدون قرینه نمی‌نویسیم. خبرنگاران ما، افرادی كه بی‌طرف هستند، افراد موثق، افراد سنجیده و خلاصه افرادی كه هر مطلب را نمی‌گویند و تحقیق می‌كنند و می‌نویسند. ایشان می‌گویند: این مسأله كذب محض است و اصلًا واقعیت خارجی ندارد و بنده با این شخص اصلًا در ارتباط هستم. بنده از دوستان ایشان هستم و در ارتباط هستم و این كذب محض است. ما از شما می‌خواهیم دلیل خبرنگارتان را نسبت به این قضیه ارائه بدهید، ارائه دادید بسیار خوب، حالا هم كه ارائه دادید، اصلًا این قضیه نوشتن نداشت بر فرض كه ارائه دادید، حالا ارائه بدهید. ایشان می‌گویند: بسیار خوب و خوب كی بیائیم؟ ما باید با خبرنگار تماس بگیریم و اینها و شما بروید پس فردا

 بیائید. ایشان می‌گوید: ما پس فردا رفتیم دوباره به آن جا مراجعه كردیم. قضیه مشخص شد كه این خبر كذب بوده و دلیلی بر وجود همچنین مسأله‌ای نبوده. خوب، خبری درج شده در روزنامه‌ای كه مورد اعتماد مردم است و آبروی یك شخصیتی رفته بدون دلیل. این صورت مسأله است. ایشان می‌گوید كه: خوب حالا كه مشخص شد این خبر دلیل نداشته، شما بیائید و در روزنامه این خبر را تكذیب كنید؛ همان طوری كه در روزنامه نوشتید، حالا آن را تكذیب كنید. جوابی را كه ایشان می‌دهند خیلی قابل توجه است، ایشان می‌گوید: نه خیر ما این كار را نمی‌توانیم بكنیم. زیرا اگر بیائیم تكذیب كنیم، اعتبار روزنامه‌مان را از بین بردیم در دل مردم، التفات كردید حالا ببینید بین این طرز فكر و آن طرز فكر مرحوم آقا چه قدر فاصله هست! زمین تا ثریا، شما آبروی یك شخص مؤمنی را می‌برید، مسأله‌ای نیست. امّا موقع تدارك كه می‌شود آبروی روزنامه ما نباید برود، نتیجه‌اش چه می‌شود؟! نتیجه‌اش این است كه خدا هم پیش می‌آورد دیگر كسی حالا به آن روزنامه توجهی ندارد. این نتیجه‌اش.

 در شرع تعهدّ نسبت به این مسائل باید تعهدّ لازم الاجرا باشد و این مسأله از نظر نقطه نظر اخلاقی یكی از مسائل بسیار مهمّی است كه ما در سیره ائمه علیهم السّلام این مسأله را مشاهده می‌كنیم و این مسأله را می‌بینیم. و در مكتب عرفان رعایت این نكته بسیار مهمّ است. كسانی كه به تعهدّات خودشان عمل نمی‌كنند،

 اینها دارای یك حالتی می‌شوند حالت نفسانی كه نمی‌توانند حركت كنند؛ یعنی نفس آنها به یك وضعیتی عادت می‌كند كه حركت صعودی و عبور از حجاب برای آنها انجام نخواهد گرفت، مگر این كه شخص عذری داشته باشد و آن عذر موجب بشود كه نتواند نسبت به این تعهدّ خوب طبعاً توافی كند. این مربوط به تدبیر در امر.

 در جلسه گذشته عرض شد مسأله شورا و مشورت یكی از مسائل بسیار مهمّ در مبانی اجتماعی اسلام و تشیع است و به عنوان یك ضرورت در مبانی شیعه از جهت اداره امور این مسأله مطرح است. ملاك و میزان پذیرش یك مطلب در معیار سنجش و در میزان سنجش عبارت است از رسیدن به حقّ. این ملاك برای حركت تكاملی انسان است، نه اینكه ملاك عبارت است از كثرت آراء و سلائق و بینش‌های مختلف، ملاك عبارت است از رسیدن به حق. و این یك مسأله‌ای است كه تمام افراد این مطلب را ادراك می‌كنند و به اهمیت این مسأله همه واقفند. اگر دواعی نفسانی نباشد و اگر خواستها و اهویه نفسانی نباشد تمام افراد این مطلب را می‌فهمند، همه می‌فهمند.

 در جنگ صفین خوب افرادی كه در آن جا بودند بواسطه تبلیغات معاویه اینها به جنگ امیرالمؤمنین آمده بودند دیگر. تبلیغات موثر است. با تبلیغات زشت پسندیده و پسندیده زشت می‌شود. با تبلیغات افراد جای خودشان را عوض‌

 می‌كنند. دو روز از یك نفر بیایند تبلیغ كنند، نظر ما نسبت به او تغییر پیدا می‌كند. فردا دوباره برگردد قضیه برمی‌گردد، تبلیغات نقش بسیار مهمّی دارد. و معاویه با تبلیغات خود امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را كه اول مجاهد در راه خدا و اوّل ناسك فی سبیل اللَه و اوّل سالك راه خدا و اوّل فرد شاخص و متمایز و اسوه حق امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود، تبدیل كرده بود به یك انسان قاتل و فاسق، قاتل و فاسق كه به دستور آن حضرت آمدند و عثمان خلیفه رسول خدا را كشته‌اند و این هم پیراهنش در میان مردم، داد می‌زند: و باید علی بیاید و قاتلین عثمان را تحویل بدهد. چرا به تو تحویل بدهد؟ اگر علی خلیفه رسول خداست، خوب خودش می‌داند با این قاتلین چكار كند، ثانیاً مگر علی دستور داده، مگر امیرالمؤمنین به افرادی كه می‌خواستند بر منزل عثمان هجوم بیآورند و عثمان را از بین ببرند، نفرمود كه این كار را نكنید، این كار مفاسدی دارد و انجام ندهید. و خود امیرالمؤمنین افرادی را برای بردن آب و آذوقه به منزل عثمان مگر تعیین نكرده بود؟! آب نمی‌گذاشتند برود، آب را از بیرون می‌آوردند، آب نمی‌گذاشتند برود، آذوقه نبود، و بعد حصر كردند و اینها را نگذاشتند برود، اینها همه وقایع تاریخی و وقایع مسلم است! عثمان می‌آید. معاویه، همین معاویه وقتی كه از او عثمان طلب مساعدت می‌كند، با لشگر خودش می‌آید در بیرون مدینه توقف می‌كند، صبر می‌كند وقتی كه عثمان را از بین بردند آن موقع برمی‌گردد به شام و داد می‌زند: وای‌

 كه این عثمان خلیفه رسول خدا از بین رفته، ببینید چقدر حقه بازی است، چقدر مكر، و خود عثمان این مطلب را به اطرافیان گفته بود وقتی كه نامه فرستاد، معاویه گفته بود ما در خدمت شما هستیم. گفت: من می‌دانم ای پدر سوخته تو در بیرون مدینه ایستادی كه وقتی كه مرا كشتند، آن موقع بیایی از من خونخواهی كنی! خوب همدیگر را می‌شناسند دیگر! اینها، بالاخره اهل دنیا همدیگر را خوب می‌شناسند! آن وقت این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با این مسائلی كه این سه تا خلیفه به سر او آوردند، نهی می‌كند مهاجمین بر منزل عثمان را از اینكه او را از بین ببرند. و بر خلاف دستور امیرالمؤمنین این صحابه می‌آیند و عثمان را از بین می‌برند. بر خلاف نظر، یعنی كار به جایی رسیده بوده كه حتی از امیرالمؤمنین این صحابه هم دیگر حرف شنوی نداشتند! یعنی اینقدر قضیه خراب شده بود و دیگر قابل تحمّل نبود. خلافت عثمان دیگر قابل تحمّل نبود. ولی اگر ما در آنجا بودیم چكار می‌بایست بكنیم؟ همه زود بگوئیم: باید به دستور امیرالمؤمنین عمل می‌كردیم. چرا؟ همین الآن گفتیم دلیلش روشن است. مگر نباید از حق متابعت كرد، حق چیست؟ تفكر ماست یا امیرالمؤمنین؟ كدام یك از این دو تا حق است؟ فكر ما و قیاسات ما و استدلال ما و نتایج فقهی ما و كیفیت اجتهاد ما این حق است یا نص كلام امیرالمؤمنین؟ اگر در روز قیامت ما را بیاورند، خدا بگوید: چرا عثمان را نكشتی؟

 چرا عثمان را نكشتی؟ و ما بگوئیم بدستور امیرالمؤمنین این كار را نكردیم، خدا از ما مؤاخذه می‌كند؟ ابدا،

 اما اگر بگوییم كه نه با فكر خودمان تشخیص دادیم ظلم را باید برداشت، نهی از منكر باید كرد، اگر یك مسأله‌ای، اینها درست، یك وقت ما امیرالمؤمنین را در مقابل نداریم. و صحبت ما در قضیه شورا این مسأله است.

 در مجلس قبل این مطلب را ما عرض كردیم كه یك وقت امام علیه‌السّلام در مقابل ما نیست، امام معصوم در مقابل ما نیست، پیغمبر در مقابل ما نیست، یك وقتی یك همچنین شخصی در مقابل ما نیست؛ یك وقتی امام یا پیغمبر، امام معصوم در مقابل ماست، ما هم به او دسترسی داریم، همین جا گرفته نشسته فرض كنید، اینجا بلند شویم بیاییم اجتهاد كنیم، اینجا هم بلند شویم بیآئیم در مقابل، در مقابل حرف او اینجا هم بلند شویم بیآییم صحبت كنیم! یا نه، صرف نظر از كلام امام اگر یك مطلبی اجتهاداً در نفس ما مترسّخ شد، و ما مشاهده كردیم كه این مطلب با كلام معصوم مخالف است، خوب باید بگذاریم كنار، بگذاریم كنار. راحت، چرا؟ چون خدا برای ما امام علیه‌السّلام را میزان قرار داده، این اجتهادی كه الآن تو داری می‌كنی مگر نه این است كه این اجتهاد از روایات و از سنن و از ادلّه متقنه فقهیست، خوب خود امام اینجا نشسته، خیلی ما بخواهیم زحمت بكشیم و زور بزنیم، این است كه بیاییم از آن روایاتی كه از امام علیه‌السّلام آمده بیاییم از آنها

 یك مطلبی را به دست بیاوریم، یك اجتهادی بخواهیم بكنیم. از همین روایات دیگر. این روایات را در كنار هم قرار بدهیم. حالا كه می‌گویند این روایات مربوط به هزار و چهارصد سال پیش است باید بگذارید كنار، این روایات را باید كنار هم قرار بدهیم، آیات قرآن را باید در كنار هم قرار بدهیم، با عقل ناقص خود حالا به عبارت من، به تعبیر من، با عقل ناقص خود بیاییم یك حكمی را استنباط كنیم.

 حالا اگر امام علیه‌السّلام در كنار ما نشسته، اگر امام علیه‌السّلام یك مطلبی را صریح می‌گوید، یك وقتی به امیرالمؤمنین می‌خواهیم عرض كنیم: یا علی داری شوخی می‌كنی، شوخی می‌كنی عثمان را نكشید یا اینكه نعوذ باللَه، نعوذ باللَه از یك طرف به یك عده این جور می‌گویی و از یك طرف از باطن یك كار دیگر می‌كنی! این حرفهایی كه خدمتتان عرض می‌كنم نوشته‌اند! این مطالبی كه خدمتتان عرض می‌كنم گفته‌اند! كه امیرالمؤمنین گرچه بر حسب ظاهر می‌گفت، ولی یك عده را از باطن مأمور كرد كه بروید او را بكشید. ما این علی را قبول نداریم، این علی دیگر امام نیست. امیرالمؤمنین یك حرف بیشتر ندارد و السّلام. یا می‌گوید انجام بدهید یا می‌گوید انجام نده. دیگر دو جور نیست. از یك طرف مثل سیاستمدارها دیدید در روزنامه‌ها، دیدید دیگر یا مثلًا دشمن است باهم دست می‌دهند، می‌گویند و می‌خندند، قهقهه، اما در باطن كار خودشان را می‌روند و می‌كنند. وقتی كه دوربین‌ها می‌خواهد از آنها عكس بردارد با خنده و اینها، می‌بینیم‌

 چقدر اینها با هم رفیقند، حالا به خون همدیگر تشنه‌اند، جلو دوربین فقط می‌خندند. این می‌شود حقه بازی است، كلك است، اصلًا این سیاست بازی كه در دنیای خارج است همه بر اساس كلك است، كشوری می‌آید خودش را محب و دلسوز یك كشور دیگر قرار می‌دهد، اما در باطن می‌آید پدرش را در می‌آورد. در ظاهر جوری با مردم روبرو می‌شود، ولی در باطن جور دیگر انجام می‌دهد. با چهره بسیار ملایم و خندان با افراد برخورد می‌كند، ولی از آن طرف می‌رود پدر آن ملت را در می‌آورد. اینها خوب كار سیاست بازی است. آیا امیرالمؤمنین هم سیاست باز بود؟ نعوذ باللَه نه، امیرالمؤمنین می‌گوید: عثمان را نكشید! من امام شما هستم، من معصوم هستم، كلام من حقّ است، علی مع الحق و الحق مع علی. اگر این عثمان را بكشید، مسایلی در پیش است كه شما نمی‌دانید، شما یك متری خود را دارید نگاه می‌كنید، من تا قیام قیامت را دارم نگاه می‌كنم. شما همین خیال می‌كنید كه آمدید عثمان را كشتید دیگر مسأله تمام شد. دیگر نمی‌دانید چه جنگی اتفاق خواهد افتاد. نمی‌دانید چه مسائلی اتفاق خواهد افتاد و نمی‌دانید در آخر همین شمشیر بر فرق من می‌آید و شما را به همین معاویه و بدتر از عثمان مبتلا می‌كند. این را شما نمی‌دانید. این را من دارم می‌بینم. ای اطفال! ای بچه‌ها! ای كسانی كه عقل ندارید، ای كسانی كه با عقل ناقص خودتان می‌خواهید عالم تقدیر و مشیت الهی را رقم بزنید! بیایید به من نگاه بكنید نه به عقل خودتان، نه یا علی نگاه كن‌

 ببین تمام بیت المال را از بین برده، همه را به افراد خانواده‌اش داده، نمی‌دانم چه ظلم‌ها كرده، عبداللَه مسعود را لگد زده در منزلش مرده، نمی‌دانم امثال ذلك، ابوذر را تبعید به ربذه كرد، و ابوذر در تبعید ربذه از دنیا رفت. آنجا، این همه ظلم و جنایت كرده، حضرت می‌فرماید: یعنی من دارم می‌گویم، این را من توضیح می‌دهم، این را می‌گویند: شرح حال ، حضرت می‌گوید: عثمان خوب چند نفر را كشته، یك لگد زده به عبداللَه مسعود نمی‌دانم ابوذر هم در آن جا، یكی دو نفر دیگر هم در این جا، زده بود عمار فتق گرفته بودند، دنده عمار شكسته بود. وقتی كه اعتراض كرده بود و روی هم رفته حساب بكنیم خوب چند نفر؟ می‌گوییم ده نفر، بیست نفر، پنجاه نفر، صد نفر، چقدر از بیت المال از بین رفته؟ اینقدر. اگر این كار را انجام بدهید، هزاران نفر از صحابه از بین می‌روند. آخر اینها را كه نمی‌بینیم ما، آقا جان الآن به این چند نفر كه عثمان كشته شما بسنده كن، به این خلافهایی كه الآن كرده بسنده كن، اگر این انجام بگیرد، جنگ جمل در پیش داریم، اگر این انجام بگیرد جنگ صفین در پیش داریم، عمّار یاسر را در جنگ صفّین از دست خواهیم داد، اویس قرن را در جنگ صفین از دست خواهیم داد، اینها را كه بنده نمی‌بینم، و امثال من كه اینها را نمی‌بینند. فقط برویم و بزنیم و كار را تمام بكنیم. پشت قضیه چیست، هان، خیلی آقا تفاوت است قضیه، زمین تا آسمان فرق می‌كند!

 یك وقتی ما امام معصوم علیه‌السّلام در كنارمان است، خوب مسأله تمام است. همان طور كه عرض كردیم. یك وقتی امام معصوم نیست، حالا چه باید كرد؟ این چه باید كرد حرف دارد،

 در مجلس قبل عرض شد: میزان حقّ است. میزان اعلمیت است، این اعلمیت در هر جا می‌خواهد انجام بشود. در زمان ائمه علیهم السّلام آنها هم مبتلا به این قضیه بودند. یعنی به همین درد و به همین بلیه‌ای كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در زمان حیاتش مبتلا بود، بقیه اولادش هم به همین قضیه مبتلا بودند؛ حتی نزدیكان آنها، نزدیكان آنها ائمه علیهم السّلام را در تنگنا و مضیقه قرار می‌دادند، تاریخ بنی الحسن تاریخ سیاهی است در تاریخ تشیع نسبت به تعدیات و ظلم‌ها و جسارت‌هایی كه اینها به ائمه علیهم السّلام انجام می‌دادند. امام صادق علیه‌السّلام همین بنی اعمامش، همین بنی الحسن امام صادق را می‌آورند در بیرون مدینه كه از آن حضرت برای بنی عمّ خود محمد بن عبداللَه محض بیعت بگیرند، حالا این محمد بن عبداللَه كه بوده؟ از بنی اعمام امام صادق بوده، از بنی الحسن بوده، محمد و ابراهیم دو تا برادر بودند از فرزندان عبداللَه محض اینها در زمان امام صادق بر علیه خلافت منصور دوانیقی قیام كردند. هر چه حضرت آنها را نصیحت كرد، گوش نكردند. آوردند اینها را قبل از اینكه منصور به خلافت برسد، قبل از این، حضرت را آوردند بیرون مدینه، خودشان فرار كرده بودند و می‌خواستند افراد

 جمع كنند؛ می‌آورند در بیرون مدینه، پدر اینها عبداللَه محض با آن ریش سفید بلند می‌شود به اینها می‌گوید: این جعفر بن محمد كه الآن آمده در این جا نگذارید همین جوری راحت برود، اگر بیعت كرد، كرد، اگر نكرد اینجا گردنش را بزنید. التفات می‌كنید امام صادق علیه‌السّلام سوار بر همان مركب خود می‌شوند و حركت می‌كنند، می‌آیند می‌روند. می‌گویند: خلافت نه به شما می‌رسد، و نه به شما می‌رسد و نه به شما، خلافت به این قبای زرد می‌رسد! منصور دوانیقی نشسته بود، منصور دوانیقی، حضرت فرمودند: خلافت به این قبا زرده می‌رسد، آن هم شنید، خوب می‌داند دیگر، اینها امام صادق را می‌شناختند. منصور داونیقی بارها بعد گفته بود: وقتی كه من آن روز این مطلب را از جعفربن‌محمد شنیدم یقین كردم كه مسأله دیگر بر من تمام است. یعنی منصور امام صادق را می‌شناسد، امام صادق خلاف نمی‌گوید، امام صادق كذب نمی‌گوید، امام صادق اشتباه نمی‌كند، آنها می‌شناختند امام علیه‌السّلام را، آن وقت اینها پسر عموهای امام صادق، نوه‌های امام حسن مجتبی علیه‌السّلام می‌آیند و حاضرند كه آن حضرت را از بین ببرند برای اینكه این محمدبن‌عبداله همان مهدی موعود است. همان مهدی موعود است، بابا آن مهدی موعود پدرش مشخص است، مادرش مشخص است، اجدادش مشخص است، چرا می‌آئید دروغ می‌گوئید؟ چرا مردم را می‌آئید فریب می‌دهید؟ چرا مردم را به كشتن می‌دهید؟ شما می‌آئید ادعای مهدویت می‌كنید، ادعا می‌كنی من همان‌

 مهدی موعودم، آن وقت با خلافت بنی‌عباس می‌جنگی! هم مردم را به كشتن می‌دهی هم خودت را به كشتن می‌دهی. چرا؟ مگر این ریاسات دنیا چقدر ارزش دارد؟ چقدر اینها ارزش دارد؟ و وقتی كه اینها آمدند و با خلافت بنی‌عباس شروع كردند به معارضه و مقابله در زمان منصور دوانقی، خوب منصور آمد در آنجا، آمد لشگر كشی كرد در آنجا و مدینه را قبل از اینكه اینها چون خودشان را در مضیقه دیدند، برای اینكه بر علیه لشگر و ارتش خلیفه عباسی مردم را تهییج كنند، گفتند كه: امام صادق را ما در زندان می‌اندازیم تا اینكه او مجبور بشود و دستور جهاد بدهد. و وقتی كه دستور جهاد داد مردم مدینه قیام می‌كنند، افرادی كه منتسب به آن حضرت هستند، افرادی كه از آن افراد تبعیت می‌كنند اینها بلند می‌شوند. امام صادق علیه‌السّلام را در زندان، آن هم در طویله زندان محبوس كردند. همین‌ها، التفات می‌كنید كار به كجا می‌رسد، آن وقت اینها می‌آیند ادعای حكومت اسلامی می‌كنند. ما می‌خواهیم حكومت اسلامی به پا كنیم، ما می‌خواهیم در مقابل بنی‌عباس بیآئیم و عدل و داد را انجام بدهیم. این عدل و داد است؟ این عدل و داد است؟ این از رهبرانتان، اینهم از كارهایتان! این عدل است، شما امام صادق را در زندان می‌اندازید و تهدید كرده بودند اگر تا یك روز دیگر شما به ما تسلیم نشوید، در همان زندان شما را اعدام می‌كنیم. كه منصور دوانیقی آمد امام صادق را از زندان‌

 در آورد. و اگر یك روز دیگر به طول می‌انجامید امام صادق را از بین برده بودند، به قتل رسانده بودند.

 ببینید كار به كجا می‌رسد، این نفس سركش تا چقدر جلو می‌آید و چه حد و مرزی برای خودش نمی‌بیند امام را از بین می‌برد برای چه؟ برای اینكه از مردم بیعت بگیرد. مردم را، بیآئید مردم را راه بیاندازید كه من به سلطنت برسم، بیائید بیعیت كنید كه من، منِ محمدبن‌عبداله محض من بیایم به سلطنت، من بیآیم، مردم را به كشتن بده كه من بشوم خلیفه. هان ببینید همه به این قضیه برمی‌گردد! بیا مردم را تشویق كن كه موقعیت من تثبیت بشود. امام صادق هم نمی‌تواند این كار را بكند. چرا؟ چون تو هم یك فردی هستی مثل سایر افراد، من مردم را برای چه شخصی بسیج كنم؟ برای رسیدن به قدرت كه من بیایم مردم را بسیج كنم؟ و برای تثبیت امور خلافت چه شخصی بیایم حاضر بشوم این خونها ریخته بشود؟ من امام صادق این كار را نخواهم كرد. می‌خواهی بكش بكش، می‌خواهی از بین ببر، ببر.

 این بینش و تدّبر امام است. حالا امام علیه‌السّلام دارد می‌آید و به افراد تذكّر می‌دهد: قیام نكنید. ای بنی اعمام ما قیام نكنید. بنشینید در خانه‌هایتان، بروید سر كار و كسبتان، به وسائلتان برسید، كی گوش می‌دهد؟ كی به این مسائل توجه دارد؟ امام باقر علیه‌السّلام به برادرشان زیدبن‌علی فرمودند: ای برادر اگر بخواهی غیر از آن چه كه من می‌گویم بخواهی عمل بكنی، كارت ناتمام می‌ماند و هیچ فائده‌ای بر

 این قضیه مترتّب نمی‌شود. زید بن علی برادر امام باقر بود، و مرد بزرگواری بود، مرد عالمی بود، مرد شجاعی بود، مرد نترس بود، عرق و حمیت دینی داشت، همین طوری یك آدم عادی نبودها، بعد از امام باقر علیه‌السّلام، زید شاخص‌ترین فرزندان حضرت سجاد علیه‌السّلام بود. و این نسب حسینی‌ها، اینها كه سید حسینی هستند، اینها تقریباً حدود نود درصدشان اینها از طریق زید به امام حسین علیه‌السّلام می‌رسد. این جدّ اعلای همین سادات حسینی همین زید بن علی است. چون سید الشهداء علیه‌السّلام تنها فرزندی كه خوب دیگر معروف و مشهور است از نقطه نظر نسب ظاهری كه در او هیچ شكّی نیست، این فقط امام سجاد علیه‌السّلام است. گرچه من در بعضی از تواریخ خوانده بودم، الآن فراموش كرده‌ام كه از اولاد حضرت علی اكبر علیه‌السّلام، از اولاد ایشان در بعضی از بلاد هند، در آن جا هنوز اینها سكونت دارند، ولی فراموش كردم كه این در كجاست، علی كل حال طبق شواهد تاریخی قطعاً حضرت علی اكبر از امام سجاد علیه‌السّلام بزرگتر بوده و به همین جهت به آن حضرت، حضرت علی اكبر می‌گفتند. و امام سجاد فرزند دوم سید الشهدا بود، فرزند دوم، ولی از نقطه نظر انتساب سادات به سیدالشهدا علیه‌السّلام تقریباً اكثر آنها می‌شود گفت حدود نود درصد از طریق امام سجاد و از طریق زید. این مسأله است. بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد عالمی بود، بسیار مرد دانشمندی بود و متهوّر. خوب طبعاً در مقابل اعمال ناروا و مطالب‌

 خلاف دستگاه خلافت اموی و خلافت بنی‌مروان زید نمی‌توانست تحمّل كند، نمی‌توانست طاقت بیاورد، آمد كه قیام كند. خوب از آن طرف هم به موقعیت برادر امام باقر علیه‌السّلام واقف است، می‌داند برادرش از خودش اعلم است، و نسبت به مسائل واردتر است. آمد خدمت برادر حضرت باقر علیه‌السّلام راجع به این قضیه صحبت كند. حضرت فرمودند: این كار را نكنید! البته روایت خیلی مفصّل است. حضرت فرمودند: این كار را نكنید، دلیل آورد. حضرت فرمودند: الآن نكن! وضعیت این طور است، موقعیت این طور است، فرق می‌كند. اگر تو قیام كنی بی‌نتیجه می‌ماند، تو می‌خواهی قیام كنی كه نتیجه‌ای برای این مترتّب بشود یا نه، یا نه فقط می‌خواهی قیام كنی و خودت را از بین ببری، این دو مطلب است.

 یك وقتی سیدالشهدا قیام می‌كند كه مسأله‌ای بر این مترتّب باشد. یك وقتی انسان می‌رود خودش را از پشت بام می‌اندازد پایین، چیزی برایش مترتّب نمی‌شود. چرا امام حسن این كار را نكرد؟ چرا امام سجاد این كار را نكرد؟ خوب با اینكه آنها همه در دوران ظلم بودند. امام حسن مگر در دوران ظلم نبود، مگر امام سجاد در دوران ظلم نبود؟ مگر امام باقر در دوران ظلم نبود، آمدند این كار را بكنند؟ آمدند مردم را بشورانند؟ یا نه، كاری را كه سیدالشهدا كرد نتایجی بر این مترتّب بود و می‌بایست این عمل انجام بگیرد، والا خود سیدالشهداء ده سال با حكومت معاویه در مدینه بود و هیچ اقدامی نكرد، یعنی ده سال حكومت معاویه‌

 غاصب و فاسد و خائن به اسلام را سیدالشهداء تحمّل كرد، چرا؟ چون سید الشهداء امام است، می‌داند در كجا قیام كند، در كجا سكوت كند، در كجا بپا خیزد و در كجا امساك كند. امام است و امام حق برایش روشن است. واقعیت برای او واضح است. ولی غیر امام این طور نیست. زید است، بزرگوار است، مرد بزرگی است، مرد عالمی است ولی امام نیست، و موقعیت امام را ندارد، سعه وجودی امام را ندارد، ادراك بر حقایق مانند امام نمی‌كند و نمی‌تواند بیش از یك محدوده خاص به ماوراء او توجه كند. امّا امام علیه‌السّلام تا قیامت را می‌داند. خوب امام باقر نمی‌تواند این حرف را به او بزند. حضرت كه نمی‌تواند به او بگوید: من تا قیامت را می‌دانم، برای او دلیل می‌آورد، استدلال می‌كند، صحبت می‌كند.

 یعنی ائمه علیهم السّلام قبل از اینكه موقعیت امامت خود را بخواهند به رخ افراد بخواهند بكشانند و از موقعیت مولوّیت و امامت بخواهند با افراد و ولایت صحبت كنند، از نقطه نظر ظاهر با آنها حرف می‌زدند. و این یك مشكله‌ای بود. الآن ما نسبت به این قضیه توجه می‌كنیم. یعنی امام باقر علیه‌السّلام چاره‌ای نداشت این كه جز این با زید صحبت نكند. شروع می‌كند دلیل آوردن، آیا تو نسبت به مسائل اطلاع داری؟! تو نسبت بر جریانات مطلع هستی؟! تو می‌دانی كه مسائل دیگری در پشت پرده هست؟ وقتی كه تمام اینها را می‌گوید و استدلال امام تمام می‌شود، زید می‌گوید: من این كار را خواهم كرد، حضرت به او چه بگویند؟ اینجا

 امام علیه‌السّلام یك مطلب را به او مطرح می‌كند. حضرت می‌گوید: نگران آنم كه در كنار كوفه تو را به دار بیاویزند. وقتی كه همه این استدلالها همه تمام می‌شود، دیگر قبول نمی‌كند. می‌گوید اقلًا یك چشمه نشان بدهیم یك چیزی بگوئیم دیگر، بلكه با این قضیه، باز زید قبول نمی‌كند، باز زید قبول نمی‌كند. ولی در همان موقع در اصحاب امام باقر علیه‌السّلام و در اصحاب امام صادق افرادی بودند كه از نقطه نظر امامت و ولایت و با بصیرت امامت به امام نگاه می‌كردند، با همان دید نگاه می‌كردند. لذا زید می‌رود خودش را به كشتن می‌دهد بدون هیچ نتیجه‌ای، جنازه‌اش را هم به دار می‌آویزند و چهار سال این جنازه به دار آویزان بوده. چرا؟ خوب برو از امام تبعیت كن آقا جان من! شما كه خودت به افراد می‌گویی كه ما از نقطه نظر اقدام بر مسائل عملی خداوند مرا تعیین كرده ولی برادر من محمدبن‌علی و امام باقر به تعبیر ما علمش از من بیشتر است، او از من در مسائل اعلم است، وقتی كه آن شخص اصحاب امام صادق می‌روند پیش او و با او مباحثه می‌كنند، ظاهراً مؤمن الطاق بوده و با آن حضرت و با حضرت زید می‌روند بحث می‌كنند، رو می‌كند می‌گوید: آیا شما اعلم هستید یا برادرتان، كدام اعلم هستید؟ آنجا دیگر زید نمی‌تواند حرف بزند. وقتی بحث اعلمیت پیش می‌آید خوب بالاخره این گوی است و این میدان، نمی‌تواند بگوید كه من اعلم هستم. كه البته زید هم این طور نبود كه زید بگوید: من اعلم هستم به خاطر این قضایا. نه خیر، زید منصف بود و

 شخص صادقی بود. گفت: برادر من اعلم است. گفت: آیا ممكن است در آنچه كه شما الآن دارید اقدام می‌كنید، آن جهت اعلمیت برادرتان دخیل باشد؟! یعنی آیا این مسأله مهمّ و این قضیه به این مهمّی آیا ارزش این را ندارد در حالی كه خود شما اعتراف می‌كنی بر اینكه برادرم اعلم است، از آن مرتبه اعلمیت برادرتان در این مسأله استفاده كنید، شاید نكته باریكی در اینجا باشد كه ایشان به واسطه اعلمیت بداند، اما شما به واسطه علمتان به او نرسیده باشد. اینجا دیگر زید محكوم می‌شود. اینجا زید محكوم می‌شود. بعد شروع می‌كند می‌گوید: خداوند در ما سیف را قرار داده و در ایشان علم را قرار داده. یعنی ما اهل جنگیم و برادر ما اهل وعظ و نصیحت و خطابه و بیان احكام است. دیگر وقتی كه مطلب به اینجا رسید یعنی دیگر صحبت نتیجه‌ای ندارد. دیگر منطق در این جا وجود ندارد. خداحافظی می‌كند و برمی‌گردد و می‌آید به امام باقر علیه‌السّلام عرض می‌كند مسائل را. حضرت در این جا می‌فرماید: خدا لعنت كند اهل كوفه را، اینها آمدند دور او را گرفتند و این را به این مصیبت انداختند و فردا خواهید دید همین‌ها از پیش او می‌روند، همین‌ها، اما برای كسی كه راه روشن است، برای كسی كه مطلب روشن است، برای كسی كه حقیقت را می‌بیند، اگر تمام كره زمین بیایند دورش را بگیرند فایده‌ای ندارد. چند نفر دورت را گرفتند جناب زید؟ سیصد نفر، سیصد نفر كه بیشتر نبودند! اگر سیصد میلیون بیایند دور یك نفر را بگیرند، فایده‌ای ندارد. چون‌

 سیصد تا یك نفرند. این سیصد میلیون یك نفر كه یك مرتبه سیصد میلیون نمی‌شود. به عرضم رسیدید كه چه می‌خواهم عرض كنم.

 در آن جلسه قبل خدمتتان عرض كردم اگر یك معلمی در سر كلاس به بچه‌های كلاس اول و دوم وقتی كه دارد برف می‌آید بگوید بچه‌ها درس بخوانیم یا الآن برویم توی حیاط و برف بازی كنیم؟! همه می‌گویند: برویم برف بازی. یك نفر نیست، مگر یكی مریض باشد، همه می‌گویند برویم برف بازی! كلاس چند نفر است؟ سی تا، حالا اگر این سی تا بشوند سی هزار تا، باز این سی‌هزار تا می‌گویند برویم برف بازی. اگر این سی‌هزار تا بشوند سی‌میلیون، سی‌میلیون دستشان را بالا می‌كنند كه برویم برف بازی. یك نفر نمی‌گوید كه بایستیم درس بخوانیم، یك نفر نمی‌گوید عمر ما الآن دارد تلف می‌شود. هان، چرا، چون سی میلیون بچه است، سی‌میلیون بزرگ نیست، سی میلیون عاقل نیست، سی میلیون بچه می‌گوید: برویم برف بازی كنیم. كلاس برای چه، چرا الفبا یاد بگیریم، چرا ضرب و جدول و تقسیم یاد بگیریم؟

 قضیه امام علیه‌السّلام با سایر افراد قضیه معلّم كلاس با اطفال است. معلم نمی‌تواند به حرف اطفال گوش بدهد. اگر گوش بدهد، و این بچه برود برف بازی كند و زمین بخورد و یا حصبه بگیرد و از دنیا برود، فردا نه تنها از این مدرسه اخراج می‌كنند معلم را، بلكه در محكمه هم این معلّم را محكوم می‌كنند تو چكاره‌

 بودی؟ ما برای چه تو را گذاشتیم اینجا؟ خوب خودشان می‌خواستند، خوب بخواهند، مگر هر كه بخواهد تو باید گوش بدهی؟ پس این عقل تو برای چیست، این تجربه تو برای چیست؟ آنچه را كه بدست آوردی این برای چیست؟ قضیه انسان كامل با افراد مردم هم همین است.

 انسان كامل به نقطه بینش رسیده، مسائل را از نقطه نظر شهود ارزیابی می‌كند نه از نقطه نظر ظاهر، امروز این این حرف را زد، پس من این كار را بكنم. خوب فردا از حرفش برمی‌گردد. چكار می‌كنی؟ خوب می‌گوید: گفتم. فردا می‌گوید: نمی‌كنم، فردا حرفم را پس گرفتم. براساس این حرف آدم می‌رود جلو، فردا برمی‌گرداند. انسان در یك عمل انجام شده قرار گرفته و دیگر راه برگشت ندارد. این می‌شود انسان غیر كامل، شما می‌دانید كه این فردا برمی‌گردد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد با زبان حال به آن افراد می‌گوید شما كه الآن دارید عثمان را می‌كشید، این معاویه كه الآن حامی عثمان است، فردا برای خلافت خودش می‌آید قیام می‌كند. این را شما نمی‌دانید و من می‌دانم، می‌گوید نه یا علی، نه خیر لشگر را نگاه كن ببین چه خبر است، پنجاه هزار شمشیرزن ما در كنارت هستیم، می‌رویم معاویه را هم چكار می‌كنیم. نود هزار شمشیرزن هستیم می‌رویم معاویه را سرنگون می‌كنیم. بفرمایید، هیجده ماه جنگ صفین طول می‌كشد و بعد به ناكامی امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و برمی‌گردد در كوفه، حضرت كه به نتیجه نرسید.

 دیگر قضیه خوارج را كه دیگر مردم نمی‌دانند، قرآن را بر سر نیزه كردن را كه دیگر این مردم نمی‌دانند. همین‌هایی كه امیرالمؤمنین را تحریص می‌كنند، اینها فقط نگاه می‌كنند پرچمهای لشكر را ببین، اینها نگاه می‌كنند به این اسبها، اسبها را ببین، این شمشیرها را ببینید، آن قضایایی كه بعد اتفاق می‌افتد آنها را می‌بینید یا فقط همین جلوی یك متری را دارید می‌بینید! شما جلو یك متری را دارید می‌بینید، ولی نقشه و تدبیر تا قیامت را كشیدید. امیرالمؤمنین تا قیامت را می‌بیند شما نمی‌توانید تا یك متری عمل كنید، آن دارد تا قیامت را می‌بیند.

 متوكّل بن هارون در سفر به گرگان، در همین صحیفه سجادیه داریم، این می‌رود با یحیی بن زید ملاقات می‌كند. خوب پدرش آن طور بود، خوب طبعاً، گفت شیر را بچه همی ماند بدو، یحیی پسر زید هم در مقابل خلافت خلفای بنی عباس قیام می‌كند؛ و یحیی بن زید كه بر حسب ظاهر قبر ایشان الآن در همین گرگان یعنی بعد از گرگان در گنبد قابوس قبر یحیی بن زید است و بسیار حرم نورانی هم دارد جناب یحیی، حرمش خیلی حرم نورانی است. سعه‌اش این قدر بوده، ادراكش این قدر بوده، می‌آید می‌رود صحبت می‌كند: این كاری را كه الآن شما دارید انجام می‌دهید این به نتیجه نمی‌رسد. دلیل می‌آورد. با یحیی محاجه می‌كند همین متوكل، و تمام راهها را بر او می‌بندد. بعد یحیی رو می‌كند به متوكّل و می‌گوید: جعفر بن محمد راجع به من چه گفت؟ او گفت همان طور كه پدر او را

 گرفتند و به قتل رساندند، فرزند او را هم یحیی را همین كار خواهند كرد. و می‌گوید: انا لله و انا الیه راجعون. خوب آقا برگرد. تو كه می‌دانی، تو كه می‌دانی این امام است. تو كه می‌دانی برگرد. چرا برنمی‌گردد، من الآن به شما بگویم، یقین باز ندارد. یعنی باز ته دلش می‌گفت حالا برویم ببینیم چه می‌شود، این طرف قضیه ممكن است انجام بشود، ولی آن طرف. اما اگر صحنه كشته شدنش را به او قبلًا نشان بدهند، یعنی اگر یك دستگاهی بود كه قضایای آینده را می‌توانست این قضایای آینده را به تصویر بكشد كه اگر تو این كار را انجام بدهی به این جا می‌رسی، باز می‌رفت؟ دیگر نمی‌رفت، اینها برای چیست؟ برای اینست كه آن یقین كافی و وافی را ما به امام علیه‌السّلام نداریم، میزان برای ما حقّ است، ولو تمام افراد بیایند و بگویند. تمام افراد بیایند و بگویند ما شما را حمایت می‌كنیم، تمام افراد بیایند و بگویند ما شما را تأیید می‌كنیم، تمام افراد بگویند ما شما را تثبت می‌كنیم، هر چه شما بگوئید گوش می‌دهیم. این هر چه شما می‌گوئید گوش می‌دهیم این الآن است. هر چه شما بگویید ما تأیید می‌كنیم، این الآن است. اما این سیب وقتی كه بالا بیافتد چقدر می‌چرخد تا به زمین بیاید. شما از حالات این افراد بعد هم خبر دارید؟! شما خنده‌های الآن را می‌بینید، ولی از حالات بعد كه خبر ندارید! دیدید بر سر امام حسین چه آوردند، همین‌ها بودند. تفاوتی نمی‌كند. چهارهزار نامه برای سیدالشهداء می‌فرستند. چهارهزار نامه، نه فقط شفهی،

 نامه‌های خودشان را هم انكار می‌كنند. در روز عاشورا صاف به امام حسین گفتند: ما یك همچنین كاری نكردیم. حضرت تمام نامه‌ها را جمع كرده بود آورد همه را ریخت جلوی آنها در وقتی كه هنوز اصحاب گفت این نامه‌ها چیست؟ این دست خطت را هم داری می‌بینی، یكی از آن افرادی كه به سیدالشهداء نامه نوشته بود همان حجاج بن ابحُر یا ابجُر بود كه با چهار هزار سوار شریعه فرات را گرفته بود تا به سیدالشهدا آب نرسد. این یكی از آنها بود. حضرت صدایش كردند ای حجاج تو نبودی كه برای من نامه نوشتی. گفت: نه، حضرت گفتند: نامه‌اش را بیاورند، نامه‌اش را آوردند جلو همه نشان دادند. نامه كیست؟ سرش را انداختند پایین. یابن رسول اللَه بیا بیعت كن و مسأله را تمام كن. مطلب همین است.

 بنابراین ملاك و میزان در حكومت اسلام و در اعمال شخصیه ملاك می‌شود متابعت از حقّ. این می‌شود ملاك، این ملاك در زمانی كه امام علیه‌السّلام وجود دارد خود نفس امام است. وقتی انسان با امام سر و كار دارد ملاك می‌شود كلام امام. از كلام امام كه بالاتر نداریم. می‌شود كلام امام، ولی صحبت در این جا این است كه این امام مگر در دسترس همه افراد است؟ امام علیه‌السّلام هر جا باشد، ده تا امام كه نداریم، صد تا كه نداریم، امام یك فرد است با یك خصوصیات ظاهر و در یك جا سكنی می‌گزیند. یا در كوفه است یا در مدینه است یا در مرو است یا در بغداد یا در سامراء جای دیگری كه نیست. خوب بفرمایید ببینیم اگر امام‌

 علیه‌السّلام در یك جا باشد، سایر افراد در زمان امام علیه‌السّلام در سایر بلاد چه تكلیفی دارند؟ آنها كه به امام دسترسی ندارند، فرض كنید كه اگر دشمنی به یكی از این بلاد در حدود دشمنی حمله می‌كند، مشكلی برای اینها پیدا می‌شود، در یك مسأله اجتماعی برای آنها مشكلی پیدا می‌شود، تا بخواهند بفرستند مدینه و از امام علیه‌السّلام استفتاء كنند تمام قضیه خراب شده، همه مطلب از بین رفته، حتی در زمان خود امام علیه‌السّلام مگر دسترسی به امام ممكن است؟ حتی در زمان خود رسول خدا مگر دسترسی به رسول خدا ممكن است، رسول خدا در مدینه است، چند فرسخی مدینه دیگر نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات كنند. افرادی كه در سایر بلاد هستند كه نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات كنند. رسول خدا و ائمه كه همه دأبشان این نیست كه توی هر قضیه‌ای هر جا بروند و مطلب را ارائه كنند. نه كجا بود یك همچنین مسأله‌ای؟ كی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از طرق غیرعادی آمده رفته و مطالب را به افراد بیان كرده؟ نه خیر، از طریق ولایت و این حرفها به جای خودش محفوظ، اما از نظر عادی و از نقطه نظر ظاهری امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در كوفه بوده، افرادی كه در زمان امیرالمؤمنین در خراسان هستند، در مصر هستند، در یمن هستند، در بصره هستند، در عربستان هستند، در همان زمان چون پایتخت در زمان علی علیه‌السّلام كوفه بوده دیگر، كه مركز برای حكومت اسلامی بوده. با وجود امام معصوم علیه‌السّلام اگر مشكلی برای افراد در حكومت اسلامی پیدا

 بشود تكلیف چیست؟ دست توی دست بگذارند و از بین بروند و مفاسد به وجود بیاید چون ما به امام دسترسی نداریم یا نه، چه باید كرد؟ باید مسأله را به شور گذاشت.

 اینجاست كه من عرض كردم مسأله شورا و امرهم شوری بینهم، این مسأله شورا به عنوان یك اصل اجتناب ناپذیر حتی در زمان خود امام معصوم علیه‌السّلام باید تلقی بشود، چه برسد به زمان غیبت، چه برسد به سایر از زمانهای دیگر؛ در خود زمان پیغمبر اكرم با حكومتش و با نفوذش و با نفوذ كلمه‌ای كه دارد در خود زمان رسول خدا دسترسی به رسول خدا در احكام غیرممكن است، به مسائل اجتماعی كه پیش می‌آید غیرممكن است، در خود زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با وجود خلافت الهی باز دسترسی به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برای همه افراد غیرممكن است. خوب مردم چكار كنند؟ در مشكلات اجتماعی كه پیش می‌آید چكار كنند؟ صبر كنند تا كه نامه بفرستند و قاصد بفرستند به مدینه؟ آن كه شش ماه دیگر برمی‌گردد. چكار كنند؟ و امرهم شوری بینهم بیایند مشورت كنند و در مشورت آن حقیقت روشن بشود. و ائمه علیهم السّلام چه رسد به اینكه اصلًا مدتها ممكن بود كه از انظار پنهان بودند. سالها موسی بن جعفر علیه‌السّلام با وجود امامت در زندان بود. یك نفر با امام علیه‌السّلام ملاقات ندارد. سالها امام هادی علیه‌السّلام و امام حسن عسگری مقطوع الارتباط بودند با مردم، مگر با چه لطائف‌

 الحیل و با چه بهانه‌هایی اینها می‌توانستند خدمت امام علیه‌السّلام برسند. پس مسأله شورا و به مشورت گذاردن مسأله و مهّام اجتماعی و مشكلاتی كه برای اجتماع بوجود می‌آید، چون در مسأله شورا مربوط به حكم فقهی كه نیست. ما دو جور حكم داریم. البته این دیگر وقت تمام شد.

 ما دو جور مسائل داریم. یك مسائل كه این مسائل احكام فقهی است كه دو نفر كه هیچ اگر بیست میلیون هم جمع بشوند بدون تخصص در مسائل فقهی و در مسائل احكام، مشورت آنها هیچ تأثیری ندارد. آن شخص فقیه و مجتهد جامع الشرایط با استنباط همان طوری كه طبق نصوص روایات هست، آن مطلب را باید برای مردم بیان كند در جای خودش محفوظ. راجع به این قضیه انشاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد و فرقش با تشخیص موضوعات كه این مورد نظر ماست، نه مسائل فقهی. تشخیص موضوعات حتی از مسائل فقهی هم مشكل‌تر است. در تشخیص موضوعات یعنی تنقیح موضوع در این جا مسأله شورا مطرح است نه در خود حكم در احكام فقهی این مسأله مسأله مجتهد است، این مسأله مسأله مرجع است، البته با شرایط و با مطالب خاص به خودش. نه اینكه هر كه ادعائی بكند و دو كلمه‌ای را هم از این كتب جمع‌آوری كرده در حالی كه قابلیت و استعداد برای این مطلب را ندارد. نه خیر، با توجه به شرایط این مسأله، مسأله احكام است،

 مطلب دوم مطالبی است كه مربوط به احكام نیست. مربوط به تشخیص موضوعات اجتماعی است. همان طوری كه فرض كنید در آن مرتبه عرض كردم یك جنگی پیش می‌آید، این جنگ را كجا انجام بدهیم بهتر است. آیا در خود مدینه انجام بدهیم یا از مدینه خارج بشویم و برویم در احد، این می‌شود موضوع، در این مسائل و امرهم شوری بینهم.

 انشاءاللَه امیدواریم كه خداوند متعال آن چه را كه حقّ است برای ما روشن كند، و از متابعت حق در هیچ زمانی و در هیچ برهه‌ای خداوند ما را بی‌نصیب نكند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد